

بقلم آقای دکتر علی مظاهری

استاد دانشگاه پاریس

استقصاء در معنی (سبک) و بحث در تاریخ (آبادانی)

(۷)

و ناگفته نماند که این قطب یا ستونۀ آسیا را در اسطرلابات مسطح هیچگاه تعیین نمودندی برخلاف معمول به ایشان در اسطرلابات گری که عبارت بودی از گویهای مسینه که سبق خواندن نوآموزان را بکار آمدی . درین قسم بیرون قطبین واقعی یعنی آن دو سوراخ گذرگاه ستونۀ استواء فلک که عبارت از محور حرکۀ یومیه بود - دو سوراخ دیگر نیز بسفتندی جهت گذارۀ محور باصطلاح (قطبین) منطقه البروج ازین رو که پیشینگان عجم و بطلمیوس خود یکی از ایشانست (۱) .

۱- داریوش خواست که جهانرا بشمشیر تسخیر کند توفیق نیافت لکن ایرانیان جهان را بعلم وبقلم خود تسخیر کردند یعنی بزبان سهنسکرت و بزبان چینی سپس بزبانهای کلدانی و یونانی و سریانی و سرانجام بزبان تازی دفاتر شعر و ادب و علوم بر ساختند و فکر ایرانی را در عالمیان فرو دمیدند و در همه عالم منتشر ساختند و باید دانست که نه فقط فحول علمای تازی نگار بلکه فحول علمای یونانی نگار نیز از عنصر ایرانی بوده اند منتهی اینکه هنر ایشان دو بوده یکی دانستن آن علم ودانش که بدان معروف جهان گشته اند دیگر مهارت در زبان اجنبی : سهنسکرت و کلدانی و چینی یا سریانی یا یونانی یا عرب برگرفته لکن بتحقیق دقیق روشن می گردد که بجملگی ایرانی یا لاقول نیمه ایرانی بوده اند و فکر و دانش ایرانی را در غالب زبان معمول و مشهور عصر خود فرو ریخته اند - اینک دلائل ما براینکه بطلمیوس ایرانی یا بطور دقیقتر بگوئیم (کرد) بوده است :

شکل و قیافۀ (بطلمیوس) : خداوند دفتر مجسطی مردی بود میانه بالا ، سپید روی ،

ستارگان را عرض از منطقه البروج برگرفتندی نه از معدل النهار - و این عادت که اکنون فرنگان بر آنند مأخوذست از عادت و سنت لااقل دو هزار ساله ختائیان که بروز کارصفویه پادریان یسوعی از چین بفرنگ بیاوردند و پشت به بطلمیوس کردند گواینکه بطلمیوس و سائر عجم عرضهای بلاد را از استواء کره زمین برگرفتندی

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

نیکوساعد ، نیکو ساق ، و خالی داشت سرخ بر گونه چپ با ریش انبوه سیاه و دندانهای ثنایا در یکدیگر ناپیوسته - تنگ دهان ، نیکو لحن ، شیرین گفتار ، اما تند خوی و دیر خرسند - بسیار بتفرج برنشستی ، لکن کم خوردی و بیشتر روزها روزه داشتی و نیز جامه های پاکیزه در پوشیدی و بوی خوش بکار داشتی (وصف بطلمیوس صاحب المجسطی : کان معتدل القامة ، ابيض اللون ، تام الباع ، لطيف القدم ، على خده الايسر شامة حمراء كث - اللحية ، اسودها ، مفلج الثنایا ، صغير الفم ، حسن اللفظ ، حلوا المنطق ، شديد الغضب ، بطي الرضا ، كثير التنزه و ركوب قليل الاكل ، كثير الصيام ، طيب الرائحة ، نظيف الثياب .) (نقلاً عن كتاب مختار الحكم و محاسن الكلم لابی الوفاء مبشر بن فاتك القائد - ۴۴۵ هـ ۱۰۵۳ م - دفتر مخطوط - لیدن ۵۱۵ وارن - ورقه ۹۶ ظ) .

و صاحب (نزهة القلوب) گوید (چاپ طهران ص ۱۱۵) : ملطیه از اقلیم چهارمست طولش از جزائر خالدا ت ۷۱ د و ۱۵ ق و عرض از خط استواء ۳۹ د و ۱۵ ق و در آن حدود حصنی است حصین و آنرا (قلوخیه) خوانند و بطلمیوس صاحب (مجسطی) بد آنجا منسوب است و شهری عظیم بزرگ بوده الخ : اقول : در عهد سلطان عبدالحمید ثانی (قلودیه) را (حصن منصور) گفتندی زیرا که ابو جعفر منصور خلیفه عباسی آنرا بسال ۱۴۰ هـ از رومیان باز پس گرفت و ملطیه که بنظر ملاطیه نویسند نه عبارت از (ینگلی ملطیه) فعلی بلکه از (اسکی ملطیه) یعنی ملطیه قدیم است ، بر کرانه فرات افتاده ، در محل تلاقی نهر Melas (ملس) با فرات - قیصر روم (طرایانس) آنرا از اشکانیان بسته بود و خسرو انوشیروان باز پس بستد و از قلاع سر حدی و مرز کرد نشین بود هخامنشیان آن ناحیت را القفادق گفتندی و در کتابه شاپور (کله پدوگان) خوانده شده لکن رومیان از عهد طریانوس باز Melitene (ملیطنه) نام نهادند و شهر Melita گفتندی و عظیمتر جنود خویش را که (جند درخشان) Fulminante فولمینانطه خواندندی در آن قلعه نشناختندی و پادشاه عثمانی عبدالعزیز خان (معموره العزیز) در آنجا بنیاد کرد در قرن گذشته و ترکی رود (ملس) را (طوقمه صو) خوانند و شهر کرد نشین مزبور بر بقیه در صفحه بعد

و فرنگان بترك اين رسم نگفته‌اند .

جز این‌که دو بیست سیصدسال باین طرف دیگر کره آسمان یعنی اسطرلاب‌گری

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

سر راه موصل باشد به سیواس و شبان کرد بیلاق را بحدود (ینگلی ملطیه) وقشلاق را بحدود (اسکی ملطیه) باشند و (قلودیه) نام (حصن منصور) بوده است بروزگار رومیان و بدین سبب بطلمیوس را (القلودی) یعنی اهل (کلودیا) می‌گفتند و بطلمیوس اسم باصطلاح کوچک اوست لکن فرنگان بدین نکته توجه ننموده و در ترجمه از تازی بلطینی بطلمیوس القلودی را (کلودیوس) Claudus (پتولیمئس) ترجمه کرده‌اند ، بقلب اللفظین ، ولقب دانشمند ایرانی را نام کوچک او برشمرده‌اند غافل از اینکه لفظ (بطلمیوس) ، هر چند که مرسوم فرنگان نیست ، خود نام کوچکست و لفظ (القلودی) بجای نسبت ولقب اوست - دیگر این اینکه در (سنحی) یعنی ولایت عثمانی (ملطیه) کما فی السابق در قرن گذشته ۶۶۰۰۰ قزلباش یعنی ایرانی شهر نشین ۲۲۰۰۰ کرد یعنی ایرانی چادر نشین ساکن بوده‌اند با قلیلی رومی یعنی ارمنی و عثمانی ترك نژاد پس کرد بودن بطلمیوس نه تنها از موطن او بلکه از شکل و اخلاق و رفتار او : سواری دوست داشتن ، سودائی مزاج بودن ، روزه گرفتن و نکات دیگر روشن میشود و انکهی فرنگان نه از مولد و منشأ او خبر دارند نه کتابهای او را دیده‌اند و دوست دارند برخلاف عجم که هم مولد و منشأ او را و شمائل او را بتحقیق معلوم نموده‌اند و هم تمام دفاتر او را دوست داشته و ترجمه و از برمیکرده‌اند و این جمله نیز میرساند که نه تنهاً جسماً بلکه روحاً نیز بطلمیوس ایرانی بوده ، نه اروپائی ، و اگر جسم او از شرح حکومت دیکطاطوری اشکانیها بخارج مرز ایران پناه برد بعدها در دوره آزادی آل بویه و دمکراسی اسلامی ، روح علمی او بایران بازگشته و ایرانیان او را با آغوش باز پذیرفته و شناخته‌اند :

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را هم چو کاه و کهر باست

(ملای رومی) نیز یکی دیگر است از کبار ایران که بروم پناه برد ولی از خوشبختی مجبور نشد روح خود را در قالب زبان یونانی دردمد و از بزرگان اروپا بشمار آید زیرا که حکومت دمکراسی سامانیان و آل بویه بزبان فارسی رونقی بخشیده بسود در حالیکه رژیم دیکتاتوری آشکانیان ایرانی را و زبان او را ناچیز و خپه کرد و ایرانیان فاضل و دانشمندی مانند (جالینوس) پزشک مشهور و دیوسقوریدس داروساز مشهور و (نیقوماخوس) چهار استی ریاضی دان شهیر و بسیار دیگر بارو با گریخته علوم خود را بلغت اروپائی برنوشتند .

می‌سازند الاکره زمین که درست تقلید همانست .

خلفا للعجم فی ذلك کله که از دیرباز تا روزگار (صفویه) - یعنی در تمامه هزار و چند صد سالی که استقلالی فرهنگی داشتند - عجم اسطربلات گری یعنی گویهای مسینده ساختندی نه کره زمین - هر چند که زمین را احیاناً کردی دانستندی و نیز حرکه یوهیه را ناشی از دوران کره ارض گرفتندی نه ناشی از دوران فلك اطلس (راجع القانون للبیرونی ابوریحان) .

و درباره اختر (ارتیشدار) صوفی گوید :

کوکبه ممسک الاعنة و تسمى العنان (کذا) و این لفظ ناسهی ناشی از نساخ باشد و سره و سهی او اینست :

کوکبه ممسک الاعنة و تسمى (العناز) اعنی اختر ارتیشدار یعنی (سورچی) که (بزان) نامند .

چه که (العناز) جمع (العنز) بمعنی (بز) بود - دریغا غالب دفاتر که العنان و العیاق والعناق دارند و جمله بتحریر بود .

و درباره ستارگان این اختر صوفی خود گوید :

و سومین ازین ستارگان آن درشت ستاره بود که بردوش چپ (ارتیشدار) بیفاده بر کرانه مشرقی کهکشان و اندر درشتی از طراز نخستین است و آن عبارتست از ستاره که (عیوق) خوانند و باسطربلاتها برنگارند .

اقول : در بیشتر اسطربلات که بنظر فقیر رسید اورا (منکب ذی العنان اعنی دوش ارتیشدار) نبشته بودند .

و بکمی فاصله - راست در جنوب غربی (عیوق) دو ستاره دیگرند خردتر به علامه ح و بعلامه ط - یعنی بنشانه ۸ و بنشانه ۹ - که آرنج ارتیشدار باشد و از بر او نبشته اند :

دو بزغالگان (الجدیان) - و چون مراد از (عیوق) بز دوشا بود آن دو گانه بچگان ویند - لذا این اختر را علی الاجمال (بزان) نامیدندی .

و صوفی عرض عیوق را ۲۵ د و ۳۰ ق و از آن ستاره بنشانه ۹ - علامه ز - را که بر مرفق چپ (ارتیش دار) میافتد (وهوالعنز) ۲۰ د و ۴۰ ق و از آن دو ستاره پسین را - بنشانه ۸ - التالی من الاثنین الذین علی المعصم الایسر و یقال لهما (الجدیان) - ۱۸ د و ۵۰ ق می دهد .

و چنانکه گفته شد این جمله را از منطقه البروج بر شمر دندی ، و درین جایگاه از منطقه نامبرده که مجازی به اختر (پروین) باشد ، بر هر یکی ازین رقوم که درجه ها با حدود ۲۳ د باید در افزود تا بمیزان امروزین رسید - یعنی بدین حساب عرض (عیوق) از معدل النهار ۴۸ د و کسری خواهد بود .

پس تحریر معنی آنچه یاد کرده آمد اینست که (قبله) را بحسب (جدی) یعنی (بزغاله) و (عیوق) اعنی بز دوشا باز دانستندی ، دو ستاره که افتاده اند میان اختر (پروین) و دم خرس کهتر ، و هم نا گفته نماند که قطب معدل النهار ساکن و بیحرکت افتاده در حالیکه (عیوق) شبانروزی یکبار گردد بر گرد وی بر می گردد و این در جهتی مخالف جهت عقربگان ساعت - پس این بیت سعدی که ما بصدور تفسیر اوئیم - وهی هذہ .

هزار پیر ولی بیش باشد اندر وی که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز
یعنی در شهر شیراز چه بسیار باشند از این خدا دوستان که هر یک (قطب)
معدل النهار را مانند که کعبه یعنی (قبله) گردد بر گرد ایشان یعنی او بر می گردد -
مانند بر کشتن (عیوق) بر گرد ستونه معدل النهار و نیز (منوچهری) را شعری باشد
زردیک بشعر سعدی - گو اینکه از پیرو ولی در آن سخنی نیست :

(ثریا) چسبون منیثه ، برس چاه . دو چشم من برو چون چشم (بیژن)

همی برگشت کرد (قطب) جدی چو گرد بابیزن مرغ مسمن
 بنات النعش کرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن
 دم عقرب بتابید از سر کوه چونان دو چشم شاهین از نشیمن - الی آخره
 و ناچار اینجا (جدی) بزغاله بمعنی (عیوق) باشد و الاجدی خود چندانی
 بقطب نزدیک افتاده که برگشتن وی محسوس نیست الا بآلات رصد و دیگری که مراد
 از بنات النعش در اینجا خرس مهتر بود که مر ساعات شب را از برگشت وی باز شناسند
 البته بشرطیکه توصیف شاعر مبتنی بر دیدار و عمل باشد نه از روی علم محض و بطن
 فقیرا و از روی تجربت سخن میگوید :

ابتدا طبق آن دیرینه دستور که خواجه طوسی در (بیست باب) داد و یاد
 بکردیم شاعر از ثریا بکراست می پردازد به (جدی) یعنی بزغاله که بروزن فعل و
 مصغر جدی بود بروزن فلس و بزغاله معنی کباب و مرغ بریان و بابزن اعنی سیخ
 گردان را در پیش چشم او میآرد و گفتیم که (عیوق) نیز بز معنی میدهد و کلا
 اشارتست این ابیات بگذشتن ساعات شب و حرکت قهقری یعنی فرارون چمیدن دم خرس
 که مهتر از مغرب بمشرق چونانکه، نیم شبان، راست روی در جنوب آسمان دارد و در
 شبهای دراز زمستان که هوا زودتر تاریک و دیر تر روشن شود، درست ساعت شش
 بعد از نیمروز، روی در مغرب و ساعت شش پس از نیم شب روی در مشرق دارد.

و روشنگری این معنی بناچار از عضدالدوله و عبدالرحمن صوفی باید که دور
 تر رفته بعهد ملوک اشکانی (خسرو) و بلاش ثانی (۱۳۰-۱۴۷) و بلاش ثالث (۱۴۸-۱۹۲ م)
 یعنی بزمانی باز گردیم که بطلمیوس در (الکسندر جرد) یا اسکندریه رصد می بست
 (۱۲۷ تا ۱۵۱ م) و معلومات نجومی (کلدانیان) یعنی منجمان (کردی) عهد هخامنشی
 را در زبان یونانی منتشر می ساخت زیرا که شارح (صوفی) تاحدی بطلمیوس خودمانست.

و در ترجمه لطیفی (مجسطی) اختر (ارتیش دار) یا ممسک الاغنه (اوریکا) **Avriga** و ستاره (عیوق) **Capella** کپله خوانده شده و در حاشیه برنگاشته اند که (کپله) یعنی (بز دوشا) و مراد بزى است که او را (آملته) **Amathée** گفتندی و اهرمزد یعنی بعل و مشتری **Jupiter** بکود کی از شیر وی می بخوردی لهذا در زبان فرنگی نیز اختر مرقوم را (شور) و ارتیش دار را (ل کوشه) یعنی کوچ گر یا سورچی خوانند.

و خواننده هوشیار خود دریافته باشد که این لفظ (کپله) بطلمیوس با لفظ (قبله) عربی و (کبلای) سریانی و عبرانی اصلا یکی بوده بود.

یعنی قبله نیز در اصل (بز) معنی دادی - درست مانند (الجدی) و (الجدیان) و (العناز) و (العنز) که تضاعیف وی خواهند بود و معنیشان بز و بزغاله باشد.

کم گوی و کزیده گوی چون در
تا ز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پُر توان زد
میکوش بهر ورق که خوانی
تا معنی آن تمام دانی
(حکیم نظامی)